

ز لنگاشد \* بوی هر کس که هم زانو نشیند \* رخ دولت در آن آینه بیند \* ای در آینه زانوی ز لنگاش  
 \* قدم در لطف نیز از ساق کم نیست \* چو او در لطف کس صاحب قدم نیست \* لطف بالضم  
 نرمی و نازکی \* ح \* داد اشارت بز لنگاش است \* چنان بودی چو رفتی چیست دپاک \* قدم از پاشنه  
 تا پنجه نازک \* که گز بر چشم عاشق کردیش طای \* شدی بر آبله ز اشکش کف پای \* ضمیر  
 تو بودی و رفتی و کردی که در مصراع از بیت ثانی است راجع بز لنگاش است و ضمیر مشین که مفعول  
 کرده است در مصراع اول از بیت ثانی باید بقدم است و ضمیر مشین که مضاف الیه اشک  
 است در مصراع دوم عاید بعاشق و مصراع ثانی از بیت اول اعنی قدم از پاشنه تا پنجه نازک  
 \* طال است از ضمیر فاعل رفتی حاصل آنکه چون ز لنگار او رفتی در حال که قدمش از پاشنه  
 تا پنجه نازک بود چنان بود آن ز لنگار نازکی قدم که اگر انقدم را بر چشم عاشقان نهادی از اشک  
 شور و کرم عاشقان کف پای ز لنگاش بکمال نراکت دی بر آبله کشتی و تواند که فاعل بودی  
 قدم باشد یعنی قدم ز لنگار از پاشنه تا پنجه چنان نازک بود که هنگام رفتن خود اگر ز لنگاپای خود را بر چشم  
 عاشق می نهاد بر آبله میکاشت کف پا او از اشک کرم آن عاشق \* ندانم از زور زور چه گویم \*  
 که خواهد بود قاصر هر چه گویم \* قاصر یعنی کوتاه \* بزور خود که دمغ آن پری کرد \* که زور را جهالش  
 زوری کرد \* یعنی جمال ز لنگار زور را زوری کرد یعنی زیب و زینت داد و کاف بمعنی که ام  
 است \* پراز گوهر بتارک اقمری داشت \* که در هر یک خراج کشوری داشت \* افسر بالفتح  
 تاج \* و خراج حاصل ملک که بپادشاه رود \* ف \* در ولعاش که بود آویزه گوش \* همی  
 برد از دل و جان لطف او هوش \* در بالضم بمعنی گوهر مردارید و آویزه گوش او را گویند \* ی \*  
 داد در مصراع ثانی اشارت بدرو لعل است یا باویزه گوش ای نرمی و نازکی و خول آن گوشواره  
 از دل و جان عاشق هوش می برد \* اگر بکنستیش گوهرز کردن \* شدی گنج جواهر جیب و دامن  
 \* بکنستی فعل لازمی است یعنی در کردن بند ز لنگار و گوهر چنان بسیار بودند که اگر آن کردن  
 بند شکسته شدی آن درو گوهر گنج شدی در جیب و دامن ز لنگار \* مرصع موی بندش کز قفا بود  
 \* هزاران عقد گوهر را بها بود \* نه که لطفش گم رفتی یاره را دست \* که یار سستی بدستانش  
 برد است \* یاره دستوانه و طوق \* مس \* یعنی یخزی که زنان از طلا و نقره ساخته در ذمت  
 پوشند پسندوی آن را کنان گویند و یار سستن بارای مفتوح بمعنی توانستن \* ف \* که یار سستی  
 بیای مجهول بمعنی که ام توانستی و دستان بمعنی کمر و عین \* ه \* و طین ضمیر مفعول است از افعال

ییاره و بر و اشارت بدست زینجا است \* نیارم \* بیش ازین از زر بخرداد \* که شد ظنحال اندر پایش  
 افتاد \* نیارم ای ناتوانم و بیش بکسر یای موده تازی و یای مجهول بمعنی زیاده ای شد آن زر  
 ظنحال ای آن زر ظنحال گشته در پای زینجا افتاد \* کهی در عشو اسند نشینی \* بزینبار به رومی و چینی \*  
 عشو با کله بر فریب و بالغم شعله آتش \* شی \* یعنی گاهی آن زینجا بالباس زیبای دیبای رومی و چینی  
 در عشو مسند نشینی می بود \* کهی در جلوه ایوان فرامی \* زر کس طه مصری و شامی \* طه بالغم از اردو رود  
 \* و لایمی حلقه حتی ایصیر اثوبین \* ح \* بهر روزی نوی کاکنده پرتو \* نبوده بر تنش جز خلعت نو  
 \* بهر روزی ظرف زمان نبوده است و نوی بمعنی نوصفت دوزد کاکنده پرتو بیان حال روز نواخت  
 و فاعل اکنده نصیری است در راجع بر دوز نو پرتو بمعنی روشنی و فروغ مفعول آن یعنی دوز  
 هر روز نو که می افکند می انداخت آن روز نو روشنی و نور خود را در جهان نبود برتن زینجا سو ای  
 خلعت نو حاصل آنکه زینجا در هر روز لباس تازه و خلعت نوی پوشید و یکی تادور و زپوشیده نمی  
 ماند و نه ای قول فی بیت اللاحق بیک جیبش دو باره سر نوده الخ \* بیک جیبش دو باره  
 سر نوده \* جوهر هر روز از برجی نموده \* ز با بوس حران دامن کشیدی \* بدین دولت مگر دامن  
 کشیدی \* پابوس بمعنی پای بوسی و سزان بمعنی سرداران و دامن کشیدن کنایت از  
 اجتناب نمودن و اعراض کردن بود از چیزی \* ی \* ذکر لغتین و کاف فارسی برای امشنا  
 ترجمه الابعنی شک و بمعنی تحقیق و یقین و تمس آید \* مس \* دقنی شرفنامه مکر را بمعنی شک احتمال  
 کرده است و بمعنی یقین و تمس نیز آید بدین دولت ای بد دولت پای نویسی \* ندادی دست جز  
 پیراهنش را \* که در آغوش خود دیدی تنش را \* دست دادن کنایت از میسر و حاصل شدن  
 است \* ی \* یعنی جز پیراهن زینجا هیچکس را این معنی میسر نمی آید و حاصل شد که در آغوش  
 و کنار خود بدن زینجا را ببیند \* سهی مردان هواداریش کردند \* پیر و بیان پرستاریش  
 کردند \* سهی بادل مفتوح و ثانی کسور و یای هر دو راست و درست را گویند عموماً هر دو را  
 که بغایت راست رحمت باشد خوانند خصوصاً \* ی \* و هوا بمعنی دوست داشتن و بمعنی آرزو  
 \* مس \* و هواداری به معنی دوستدار است یا بمعنی آرزو داشتن و سهی سردان کنایت  
 از عشوقان است و پیر و بیان عشوقان و خوب صورتان و پرستاری ظلمی و بندگی \* ز همزادان  
 هزاران حورزاده \* خدمت روز و شب پیشش ستاده \* هم زاد بمعنی هم سن \* نه هرگز  
 بدوش باری نشسته \* نه یکبارش پها خار شکسته \* بدوش یعنی بر دل زینجا و پار بمعنی

اندوه و غم \* می \* نیوده عاشق و معشوق کس را \* نداده ره خاطر این هوس را \* قاعلی نموده و نداده  
 و بنیاست و از هوس مراد هوس عاشقانه و معشوقی \* شب چون ز کس سیراب خفتی \* سحر چون  
 عینچه خندان شکفتی \* بسیمین لعبتان از خورد سالان \* بصحن خانه در رها غزالان \* ولی قارغ  
 و لعب چرخ دوار \* نبوده غیر لعبت بازیش کار \* لعبت بالضم بازیچه \* ح \* و بازیچه بدانچه  
 بازی کنند \* ه \* و آن چیزی است که از جامه سازند بصورت انسان مانندش گریه یا گویند ختران  
 بادوی بازند و مراد درین جا از سیمین لعبتان دخترکان خورد خوب صورت است و مراد از لعبت  
 بالضم که در مصراع ثانی از بیت ثانی واقع شده معنی لغوی اعی صورتی که از جامه سازند و لعبت  
 بازی به معنی بازی کردن بان صورت و لعب بالفتح به معنی بازی \* نب \* و بسیمین لعبتان  
 متعانی باعبت بازی است و از خورد سالان بیان سیمین لعبتان است و بصحن خانه در رها غزالان  
 غزالان صفت سیمین لعبتان است و بای دور بسیمین لعبتان به معنی با است و در بصحن به معنی  
 زور و کلمه دور بصحن خانه زور زایده است و صحن به معنی کشادگی سرای و در جمله معنی زن زیبا \* ه \*  
 و ضمیر شین در بازیش که راجع به لبا است ضمیر مفعول است به معنی او را و دل قارغ  
 ز لعب چرخ دوار مجموع حال است از ضمیر ز لبا حاصل آنکه ز لبا در حالی که آن ز لبا قارغ  
 زول بود از بازی فلک و نبود هیچ کار غیر از لعبت بازی و بازی کردن بصورت های توانی با سیمین  
 لعبتان و دخترکان خوش شکل و خورد سال که آن دخترکان در صحن خانه رها غزالان و زیبا  
 صورتان بودند \* بدین شان خرم و دل شاد بودی \* و زین غم خاطرش آزاد بودی \* کش از ایام  
 برگردان چه آید \* و زین شب های آبستن چه زاید \* کاف مکور بیانیه است دشین در معنی مضاف  
 الیه کردن است و این بیت بیان غم است و مضمون آن مشارالیه و ازین معنی از غم این معنی  
 که برگردان ز لبا از زمانه چه آید و آبستن به معنی حامله نهفته و چیزی پوشیدن \* ه \* در نیام منام  
 و بدن ز لبا بنوبت اول تیغ آفتاب جمال یوسفی عرم را و گذشته عشق و بی شدن بان تیغ نرفته در نیام \*  
 شب خوش هم چو صبح زندگانی \* نشاط افزا جو ایام جوانی \* نشاط بالفتح شادمانی نمودن \* ح \*  
 ز جنبش مرغ و ماهی آرمیده \* حوادث پای در دامن کشیده \* حوادث بالفتح سختی مانده \*  
 شده \* ف \* پای در دامن کشیدن عمارت از گوشه گرفتن و پوشیده شدن و نماید اگشتن است  
 \* درین بستان سرای پر نظاره \* مانده باز جز چشم ستاره \* نظاره جمع نگریندگان \* ح \*  
 ز بستان سرای پر نظاره کنایت از دنیا است و باز معنی کشاده \* می \* ز بوده دزد شب هوش

عس را \* زبان بسته جرس جیبان جرس را \* و ز د شب یا کنایت از خواب است و یا اضافه  
 و ز د شبی شب بیانیه است مراد از د ز د شب همین شب است و عس آنانکه شب کردند  
 برای احتراس از دزدان از راه عس \* ه \* و فی کنز اللغات عس و عس آنکه شب کرد و برای  
 احتیاط دزدان و بدکاران در بعضی فریادها - آ آمد که عس جمع عاس است بمعنی ششمه که دزد  
 شب کرد و در محاورات فارسی بر مفر د اطلاق می کنند و فی کشف اللغات ششمه بانفج مهتر و  
 حاکم و ششمه محافظ شب روان و دزدان و جرس لغتین به معنی زنگ \* ی \* و فی کشف اللغات  
 جرس نوعی از زنگوله بزرگ که بر کردن شتر بندند و آن را پارس می گویند و بسته فعل  
 متعدی است فاعلش عرس جیبان بمعنی جیبانده عرس و محرک آن و آواز کننده آن و این با  
 مراد از عرس جیبان قاصد و پاسبان است دعوات است که قاصد آن و پاسبان در کمر خود جرس  
 و زنگوله می آویزند چنانچه در عهد هملون بادشاه اکثر می بسته \* شمه \* و مفعولش زبان است  
 و کلمه را عوض اضافت زبان سوی جرس است یعنی جرس باشد حاصل این بیت آنکه در آن  
 شب که زینقا پوست عامه السلام را در خواب دید عس خنبد بود و جرس هم خاموش بود  
 از آواز \* سگان و اتون کشته طاقه دم \* و در آن طاقه ره فریادشان کم \* طوق آنچه در کردن اکتند  
 و چیزی کرد \* \* سک چون خنبد طاقه دم وی طوق دار میکرد و حاصل آنکه در آن شب  
 سگان هم خفته بودند و از بانگ و آواز کردن باز مانده بودند \* ز شهر مرغ شب خنجر کشیده  
 \* ز بانگ صبح نانی خود بریده \* به بیداری نمانده و یگرش تاب \* حواس کو کنارش کرده و  
 خواب \* ز کنکر در کاخ شهر یاری \* چو عارس بید شکل کو کناری \* عارس بجای مبهله پاسبان  
 \* ح \* و کو کنار شنماش را گویند \* و ناب بمعنی طاقت و قدرت \* ی \* چو کنکر نای قصر باد شان  
 شکل کو کناری مانشند و اطا کو کنار را منوم گفته اند یعنی بالتمامیت شرب آن خواب آورنده  
 است بنا عاید می فرمایند که چون پاسبان قصر شاه کنکر نای قصر را بشکل کو کنار بودند دید  
 بمحرو دیدن آن کو کنار صورت در خواب شد باز طاقت و قدرت بیداری او را نمانده \* ستاره  
 از دهل کو بی دهل کوب \* هجوم خواب دستش بسته بر حوب \* هجوم غلبه و اثر دام \* بگروه  
 نوزن از کلبانگ یا صی \* فراش خفتت شب مردگان طی \* موزن است بگرم ذال مجسمه مشدده  
 بمعنی بانگ نماز کننده و کلبانگ بمعنی آواز بانگ بیک و جرس و مراد از یادی می طی العنواة  
 است و دیگر گاهات از آن و معنی آن بیابانها و ذکر صرف ندا برای آنکه گویا موزن ندای کند

نمره زمان ای هر که امی مردم بیا نماز \* و شب مزدگان کنایت از خفتگان شب است و فراش  
 با کسر بستر \* ح \* دلی بالغ نور دیدن \* زینما آن بلب های شکر ناب \* شده بر نرگس  
 از شیرین شکر خواب \* ناب هر چه بی آمیزش و خالص باشد \* و بجهت آن بلب اصفت زینما  
 است و زینما مبتداست و مصراع ثانی خبر آن \* و شکر خواب لغتخیزین بمعنی خواب اعتراضت خواب  
 خوش و نیز جوابی بعد مبوب کتد \* ف \* حاصل آنکه زینما آن زینما که بسبب لب های شیرین خود  
 شکر خالص است پر نرگس ای بر چشم شد از خواب خوش و شیرین \* عرض سوده ببالین جعد  
 سنبل \* تنش داده به بستر فرمن گل \* زبالین سنبش در هم شکسته \* به گل تار حریرش نقش  
 بسته \* ضمیر هر دو شین که در آخر لفظ سرد تن واقع شده راجع به زینما است و قاعل فعل سوده  
 هراست که عبارت از موی است مفعول آنست و قاعل فعل داده تن باشد \* و فرمن گل که عبارت  
 از تن بدن زینما است مفعول اوست \* و سنبل و گل و حریر که در بیت ثانی است عبارت از  
 نومی تن و بستر است و ضمیر این هر دو شین هم باید به زینما است و این هر دو بیت بایکدیگر  
 لغت و نشر مرت یعنی بیت اول خود واقع است و تقریر بیت ثانی آنکه زینما که بر بالین بستر  
 حریر خواب می کرد از بالین موی او در هم شکسته ای پریشان شده بود بر وجود او که مانند گل لطیف  
 بود از غایت نازکی تار بستر حریر نقش بسته بود و این صفت نازکی اوست زینما به هر نازک  
 بود که خفتن بر بستر حریر بر بدنش حاصل شده و نمایان گشته بود \* بخوابش چشم صورت بین  
 خنوده \* دلی چشم و گرازدل کتوده \* چشم صورت بمعنی چشم ظاهر بین \* و خنوده بمعنی  
 نیم خفته \* \* در آمد ناگهان از در جوانی \* چه میگویم جوانی بنک طانی \* همایون پیکری از عالم نور  
 \* باغ خلد کرده غارت حور \* همایون مبارک و سیمون دفر خنده \* و پیکر به صنی صورت \* و باغ خلد  
 کنایت از بهشت \* و بوده هر بشر حسن و جمالش \* گرفته یک بیک غنچ و دلاش \* غنچ بالغ و حکون  
 گر شمه و ناز کرده \* و ذلال با کسر ناز و حش \* \* دلی اسکندری غنچ بر وزن کنج خود را  
 کشدن بناز که سمد و خرامش و ضمیر شین در هر دو مصراع باید مجوز است و قاعل ر بوده و گرفته  
 ضمیر است در رابع جوان مذکور \* و سر بسر بمعنی تمام یعنی آن جوان تمام حسن و جمال  
 حور و غنچ و ذلال آن حور بغارت برده بود \* کشیده قامتی چون تازده شمشاد \* با آزادی غلامش  
 سوز آزادی \* سرد آزادی را گویند که ایک شاخ رسته باشد \* ف \* یعنی با وجود  
 آزادی خود سرد آزادی غلام آن جوان بود \* ز سر آویخته زلفی چو زنجیر \* فردا رسته دست

پای تدبیر \* فردزان شعله نور از جبینش \* مرد خورشید را در بر زمینش \* مقوس ابروش  
 مراب پاکان \* معبرهایبان بر خوابناگان \* مقوس بالضم یعنی کج و مرنگون و پشت گوزهم  
 چون کمان \* و معبر به معنی خوشبوی یا کنایت از سیاه رنگ است \* و معبرهایبان استعاره  
 از ابروان است \* و خوابناگان کنایت از چشمان یعنی ابروان کج و خمیده آن جوان که بمنزله  
 مراب پاکان و متعبدان است هم جو عایبان خوشبود سیاه بر چشمان او بود \* در خوش ماهی  
 ز اوج برج فردوس \* ز ابرود کرده آن مه خانه در قوس \* فردوس بهشت \* و قوس کمان و نیز نام  
 برجی است در آسمان و در اصطلاح شعر ابرود هم گویند چون درخ را ماه قرار داده در رخ  
 که زیر ابروان است کوی ماهی در برج قوس آمده \* کحل ترکشش از سرمه نماز \* ز مرگان بر جگر تا  
 نوک انداز \* کحل به معنی سرمه دار \* و ترکس مراد از چشم آن جوان است \* و جگر مراد از  
 کمرهای عشاق \* و دلعلش از تبسم در شکر ریز \* و دانش در تکلم شکر آمیز \* و دلعل مراد  
 از دلب آن جوان است \* و از شکر ریز معنی مصدوی مراد است یعنی ریختن در شکر \* برین  
 در شر از لعل و در افشان \* چو از گلگون شفق برق در خشان \* برین در خوش \* ح \* بندی  
 بتمک گویند و برین بالفح در خوش یعنی روشنی \* ف \* در خشان یعنی تابان \* ه \* و در بالضم  
 این جا کنایت از دندان است \* و لعل از لب \* و در افشان بضم اول د کسر فاعل صفت فصیح  
 سنجیده و خوش کلام و بضم اول و فتح را بغای زده به معنی روشن و تابان \* فی \* و گلگون به معنی  
 سرخ در روشن آن جوان چنان ظاهر و در خشان بود که برق در نشان از شفق سرخ برمی  
 آید و ظاهر می گردد \* بنمده از ثریا نور میریخت \* نمک از پسته پر شور می ریخت \* ثریا نام  
 عقد ستاره است و آن شش ستاره اند و قیل بوقت \* ف \* و مراد این جا دندان است  
 \* از پسته دندان اهل محرم دندان عشوق را به پسته تشبیه داده اند \* ق \* و شور بالضم و داد  
 مجهول طعمی و لذتی است معروف \* ی \* ذقن چون سیبی از غنغب گوستی است که در ریه  
 فن می باشد و حضرت مولانای جامی در حمد الله علیه آن را باب معانی تشبیه کرده سبب مفاه  
 در خشنده کسی آن گوشت و آب معانی قطره آبی است که بهر ک یا گاه معانی و آویزان باشد  
 حاصل آنکه زنج آن جوان در حالی که از غنغب طوق کرده شده بود آن زنج هم چو سنب بود آن  
 غنغب هم چون آب علق از سبب بود \* بگزار در خوش از مشک داغی \* گرفته آشیان ز اغی  
 باغی \* آشیان مدهوده باشین محممه موقوف خانه مرغان که آن جایبند نهند و بر آید و شکر

خوان را آشیا نه نیز گویند \* ف \* ز سیمین معاهد و باز تو انکر \* زنی سیمین میان چون موی لاغر \*  
 ز اینچون برویش دیده بکشاد \* زیگ دیدارش افتاد انچه افتاد \* بهنم ساگی دیدان  
 بخوابش \* مفید کرده دل را باطنش \* از ان غیر فشان کیسوی دار بند \* بهر مورشته جان  
 کرد پیوند \* شمالی دید از حد بشر دور \* ندیده از پری نشیند از جور \* ز حسن صورت و لطف  
 شمایل \* اسیرش شد بیک دل نه بعد دل \* گرفت از قاتمش درد دل خیالی \* نشانند از  
 دوستی در جان نهالی \* ز رویش آتشی در سینه افروخت \* وز ان آتش متاع عقل و دین  
 سوخت \* ز طاق ابروش باناد شد جفت \* ز خواب انوده چشمش غرق خون جفت \* چشمش یعنی  
 از چشم انجوان و قاعل جفت ز اینخاست و غرق خون ای غرق در خون \* دل تنگ از لبش  
 تنگ شکر ساخت \* ز دنداننش مره عقد گهر ساخت \* تنگ بالفیض ضد فراخ و بمعنی خرد دار  
 و بار ستور \* \* و درین جا از اول معنی اول مراد است و از ثانی ثانی و تنگ و شکر ساختن  
 کنایت از شیرین ساختن و عقد با گهر کرده سبک گهر و عقد گهر ساخت ای مرگان خود را گهر  
 ساخت یعنی بگر است ز اینخاد قطرات اشک هم گهر تا بر مره بودند بسبب دیدن دندان انجوان  
 \* ز سیمین معاهدش شست از خرد دست \* میانش را کمر در بندگی بست \* مشین در  
 مصراع ثانی خود است یعنی ز اینخامیان خود کمر در بندگی و بودیت ان جوان بست فی شرفنامه  
 مشین متحرک و ساکن بمعنی او را ایذ و نیز بمعنی خود \* برویش دید مشکین خال دل کش \* نشو  
 از وی سپید اما بر آتش \* نشست ای ز اینخا \* ز حیب غنیش احیب جا دید \* بدان مان حیب  
 احسان کی توان چید \* آسبب بمعنی فرو کوفتن ان را بتازی صدمه پسندوی دهکه خوانند چنانکه مثلاً  
 دو کس با هم بر اهی رود نکتف یا پهلو محکم زند \* ی \* و سان بمعنی مانند \* \* بنا میرود چه زیبا صورتی  
 بود \* که صورت گاست اندر معنی افزود \* ز اینخا از ز اینخائی رسید \* از ان صورت بمعنی آرمیده  
 \* صورت در مصراع اول بمعنی شکل است و در ثانی بمعنی ظاهر و هوید او مجاز که مغایل باطن  
 و پنهان و معنی و حقیقت است و گاست بمعنی کم کرد \* \* و قاعل بود و گاست و افزود و ضمیر  
 مسترد درین الفاظ راجع بان جوان است و صورت ثانی مفعول گاست است و ز اینخائی بمعنی آرایش  
 و زینت و از ان صورت اشارت بصورتی است که در خواب دیده بود و قوله بمعنی آرمیده صفت  
 صورت است یعنی از ان صورتی که آن صورت بمعنی آرمیده بود حاصل آنکه جوان که در خواب  
 آمده بود موجب خوب صورت بود که ظاهر حال ز اینخاد که قبل از دیدن خواب بود کم کرد و در معنی

افزود یعنی آرزو عشق حقیقی زیاده کرد ای ز لیلخار از عالم بی عاشقی بسدی عالم عشق آورده  
 و تواند که مراد از صورت افزود عشق مجازی بود و از معنی عشق حقیقی این قول بنظر مایه اول باشد  
 چنانچه درین کتاب یابید که آخر کار ز لیلخار بعد وصال انتقال عشق حقیقی کرد و محبت الهی بر او غلبه کرد  
 و حاصل بیت دوم آنکه ز لیلخار زینت د آرایش و زیبائی خود بر آمد و گریخت بسبب آن  
 صورتی که بمعنی آرمیده بود بمعنی حال از صورت است \* از آن معنی اگر آگاه بودی \* یکی از  
 واصلان راه بودی \* آگاه بودی ای می بود آن ز لیلخار \* دلی چون بود در صورت گرفتار \* نشد در  
 اول از معنی خردار \* بود ای ز لیلخار \* همه در بند بنداریم مانده \* بصورتها گرفتاریم مانده \*  
 بند بالفتح بمعنی قید \* پل \* و بمعنی خیال \* گرفتاریم مانده ای گرفتار مانده ایم \* از صورت  
 گزیده معنی رو نماید \* کجا بکندل سدی صورت گزاید \* کجا درین جا بمعنی کی است و کجا بمعنی هم  
 می آید \* ای کجا کسی بصورت آید \* یقین داند که در کوزه نمی هست \* از آن در  
 کردن آرد تشنه اش دست \* ضمیر در داند راجع بسدی تشنه است و از شمار قبل از آنکه  
 در کلام فارسی مطلقاً طایفه است و در عربی در جمله فقط در فضا معصوم و ازین تمثیل آنکه  
 سساک که عشق مجازی میکنند که برای آن میکنند که وی میداند که مال آن عشق مجازی عشق  
 حقیقی است و آن سبب و وسیله این است هم چو تشنه چون که در کوزه آب است و بسبب  
 رفتن بکوزه گرفتن آن باب خواهم رسید کوزه آب را می گیرد \* چو سازد غرق در یای زلالش  
 \* نیاید یاد نم دیده سفالش \* زلال بالضم آب خوش \* ح \* در یای زلال فاعل سازد و ضمیر  
 بشین که راجع به تشنه است مفعول او و فاعل نیاید سفال است \* و ندیده صفت سفال است  
 یعنی سفال نم دیده یعنی سفال شما که یاد او را نیاید سفال بالضم گل ناپخته و پرکا که آوند گلین \*  
 \* وز بدن نسیم محری بزایخار نو کس خوابناکش را کشادن \* از خیال شبانه غنچه و از خون بدل قور

خوردن مهر بر لب نهادن \*

\* سحر چون زاغ شب برد از برداشت \* فردس صبح گاه آواز برداشت \* سحر پیش  
 از صبح \* ح \* و آن ششم حصه شب باشد \* و زاغ شب اضافه بیانیه است \* و پرد از برداشتن  
 شب کنایت از رفتن شب است \* و فردس صبح گاه هم اضافه بیانیه است هم چو زاغ شب  
 و آواز برداشت یعنی صبح ظاهر شد یا مراد از فردس صبح گاه آفتاب است و مراد از  
 آواز است که هنگام طلوع آفتاب بر می آید چنانکه میگویند که وقت طلوع آفتاب بجای که



ظاوع میکند آذمی بسیار و مهیبت و دهشت ناک بر می آید یا فروض صبح گاه آن مرغ باشد که  
 درت مخر آواز میکند و بانگ میدهد و اضافت زاغ شب اضافت مشبه بسوی مشبه به \* عنادل  
 سخن و گش بر کشیدند \* لکاف غنچه از گل بر کشیدند \* عذلیب هزار داستان و عنادل جماعه آن  
 \* ح \* و ذیه ایضا سخن آواز و آواز کرد ایندن \* لکاف غنچه یعنی لباس عجبکی از گل دور شد \*  
سمن از آب شبنم روی خود شست \* بنفشه جعد عنبر بوی خود شست \* زلیخام چنان در خواب  
فوشین \* دش را روی در مخراب دو شین \* دوش شب گذشته \* \* نبرد آن خواب بل  
بیهوشی بود \* زسودانی شبش مدهوشی بود \* کیزان روی بر پایش نهادند \* پرستاران  
 در دستش بوسه دادند \* نقات از لاله صیراب یکشاد \* خمار آلوده چشم از خواب یکشاد \*  
نقاب بالفتح روپوش در و بند \* ف \* ددر صراح آنرا با کسر تحقیق نمود و لاله صیراب  
 بود یعنی زلیخا از روی خود پرده دور کرده \* گر بیان مطاع خورد شید و مه کرد \* ز مطاع هر زده هر سو  
 ناک کرد \* لفظ گریبان مفعول اول کلمه کرد است و مطاع خورد شید مفعول ثانی او هر زده بمعنی ظاهر  
 شده چون روی زلیخام چو آفتاب و ماه است هنگام پوشیدن جامه از گریبان جامه بر آمد که یا گریبان  
 مطاع است از روی خود شید و ماه روی زلیخا ظاوع نمود و قاعل هر دو گرد هر زده ضمیر است  
 زاجع بزلیخام مقصود ازین بیت آنکه زلیخا بعد از بیدار شدن جامه خود پوشید و هر طرف نگاه کرد  
 \* نذید از گلرخ دو شین نشانی \* چو غنچه شد فرود در خود زمانی \* مراد از گل دو شین صورت  
 و صفت است که در شش در خواب دیده بود \* بر آن شد کز غم آن مرد چالاک \* گریبان  
 هم چو گل بر تن کند چاک \* چالاک با جیم فارسی جلد و یا قوت دو لاور و رنده \* دچاک به جیم  
 فارسی به معنی شکاف \* ف \* مراد از سر و چالاک همان جوان است که در خواب زلیخا  
 آید و بود آن اشارت بمضمون مصراع ثانی است یعنی زلیخا برین قصد شد که گریبان خود  
چاک کند از عشق آن جوان \* دای شرم کسان بگرفت دستش \* بد امان صبوری پای بستش \*  
کسان بمعنی مردمان چندی جمع کس است و کس بالفتح به معنی مرد آید \* ی \* نهان میداشت  
رازش در دل ننگ \* چو کان لعل لعل اندر دل سنگ \* لعل ثانی مفعول نهان داشت  
مقدر است یعنی چنانچه کان لعل لعل را در دل سنگ نهان و پوشیده میدارد و مقرر است که  
لعل از میان سنگ پیدای شود \* فرد می خورد چون غنچه بدل خون \* نمید ادا زده و نون یک ششم بیرون  
نمید ادا یعنی آن خون دل را شمه بالفتح اول به معنی قدیمی قایلی \* ی \* لب او با کیزان در حکایت \*

\* دل اوزان حکایت در شکایت \* کیز صرد و ف و تعذیر آن کیز ک است \* \*  
 و دانش بار یغان در شکر خند \* دلش چون نیشکر در صد گره بند \* بند بمعنی قید \* بل \*  
 \* زبانش با هر یغان و رفمانه \* بدل از داغ عشقش صد زبانه \* فغانه با کسر حکایت  
 گدشتگان که آن را افغانه نیز گویند \* ف \* و زبانه شعاع را گویند \* مس \* نظر بر صورت  
 اخیار میداشت \* ولی پیوسته دل بایار میداشت \* اخیار بالغیح بمعنی دشمنان و محافظان محبوب  
 و نیز غیر یار و جمع غیر \* ف \* و پیوسته بمعنی همیشه \* مس \* عنان دل بدستش خود  
 کجا بود \* که هر جا بود با آن دلریا بود \* دلی که عشق در کام نهنگ است \* ز جست و جوی  
 کاشش پای لنگ است \* بدون از یار خود کامی ندارد \* در دانش با کس آرامی ندارد \*  
 کام در هر دو جانبکه در هر دو بیت بگاف تازی است لیکن ادل بمعنی خلق است و دویم : سیدیم  
 بمعنی مقصود و شین بمعنی ادرا جمع است بدل یعنی پای آن دل از طلب مراد مقصود خود  
 لنگ است \* اگر گوید سخن بایار گوید \* و گر جوید مراد از یار جوید \* هزاران بار جانش  
 بر لب آمد \* که تا آن روز صحت را شب آمد \* هزاران بار یعنی هزار مرتبه جای زینجا بر لب  
 آمد و قریب و مردن شد \* شب آمد سازگار عشقبازان \* شب آمد را زوار عشقبازان \*  
 ساز بمعنی موافق کار دلایق \* \* \* از آن بر روز شان شب اختیار است \* که آن یک  
 پرده در داین پرده دار است \* شان جمع شین ضمیر غایب است راجع بعشقبازان و کلمه  
 آن اشارت بر روز است و این به شب در روز را پرده در میگویند از آنکه در نده پرده  
 عشاق است و مفشی اسرار ایشان است و شب را پرده دار گویند از آنکه ساستر پوشده  
 اسرارشان است \* چو شب شد روی بردی و غم کرد \* بزاری پشت خود چون چنگ  
 خم کرد \* ز تار اشک بست او تار بر چنگ \* بدل پر داری خود کرد آهنگ \* و تر بالغیح تاز  
 مزامیر \* مس \* و جمع او تار و دل پر داری بمعنی خالی کردن دل است و به معنی متوجه شد  
 بدل و آهنگ با لید آواز نرم در پرده سر و دو قصد \* \* \* ز ناله نغمه جان گاه برداشت \*  
 بزیر زیم فغان و آه برداشت \* ناله و ای و زاری کردن با آواز بلند \* و نغمه بالغیح آواز  
 نیک و نرم و خوب \* ف \* و زیر بوزن قیر با کسر بمعنی تار یک و ضعیف و آواز با صدای  
 باریک که ضد بم باشد و بم بالغیح ضد زیر یعنی صدائی که از تار گنده بر آید \* مس \* و فغان  
 با کسر فریاد و بانگ و نهره و افغان نیز لغت است \* \* \* خیال یار پیش دیده به نشا \*

هم از دیده هم از لب گوهر افشاند \* از دیده گوهر افشاند کنایت از کربستن و اشک  
 جاری کردن و گوهر از لب افشاند کنایت از سخنها گفتن \* که ای پاکیزه گوهر از چه  
 گانی \* که از تو دارم این گوهر فشان \* گوهر بمعنی اصل و نژاد آمده \* می \* دلیم بر روی و نام خود  
 نه گفتی \* نشانی از مقام خود نه گفتی \* ندانم نام تو تا سازمش و در \* ندانم جای تو تا کردمش  
 کرد \* کردم بفتح کاف عجمی است و کرد بکسر کاف عجمی و شین ضمیر راجع بسوی  
 جای است یعنی تا کرد و حوالی آن جای تو بگردم و قربان وی بشوم \* نمی دانم که نامت از که  
 پرسم \* کجا آیم مقامت از که پرسم \* اگر شاهی ترا آفرید نام است \* و گر ماهی ترا منزل  
 که ام است \* مباد این بیچ کس چون من گرفتار \* که نه دل دارم اندر بر نه دلدار \* خیالت دیدم  
 و بر بود خوابم \* کشاد از دیده دل خون نابم \* ای بر بود و ببرد خیال تو خواب مراد ناب صفت  
 خون است بمعنی خون خالص \* و ناب هر چه بی آمیزش و خالص باشد و کشاد ای آن خیال  
 تو \* کنون دارم من بی خواب مانده \* دلی از آتش در تاب مانده \* بی خواب مانده صفت  
 من است و دل مفعول دارم و جمله از آتش در تاب مانده صفت دل است بمعنی حرارت  
 و گرمی \* می \* چه باشد گر زنی آیم بر آتش \* بنا شنی هم چو آتش گرم و مرکش \*  
 زنی آبی بر آتش ای نمی کنی و وصل کنی و ملائمت نمائی \* گلی بودم ز گلزار جوانی \* ترو تازه  
 چو آب زندگانی \* گلی بودم ای قبل از عشق تو \* نه بر سر هر گرم بادی و زیده \* نه در پاهای گرم  
 خاری خایده \* بیک عشوه مرا بر باد دادی \* هزارم خار بر بستر نادای \* عشوه با گداسر که ششم  
 و فریب و گرفتن معشوق عاشق را بنجر امیدن خود \* تن نازک ترا ز گل برگ صد بار \* چه سان  
 خواب آیدم بر بستر خار \* مضمون مصراع اول حال واقع شده است از بیم آیدم که ضمیر  
 مفعول است بمعنی مرا برین تقدیر مراد از تن تن ز لینا است یعنی چگونه خواب آید مرا بر فرش  
 خار و در حالی که تن من نازک تر است صد مرتبه از برگ گل و در بعضی از نسخ صحیح جای مصراع  
 ثانی این مصراع واقع شده \* نمودی و نشاندی بر دلیم خار فعلی به امر از تن بدن آن جوان است  
 که در جواب ز لینا آمده بود و کلمه تن مفعول نمودی است \* همه شب تا سحر که گاویش این بود \*  
 شکایت با خیال بارش این بود \* این بیت قول مصنف است عیبه الرحمن والغفران \* چو شب  
 بگذشت دفع این کمان را \* بشت از گریه چشم خون فشان را \* کلمه را بمعنی برای است  
 یعنی ز لینا تمام شب گریه و زاری می کرد و چون شب که اشکی و صبر می شد برای دفع هر کمان و طن

خلق پشیمان خون ریختند از گریه می شست و گریه و زاری موقوف می کرد یعنی برای ای  
 تار از عشق بوسیده ماند و مردوزن کما عشق بر وی نکتند \* لبش تر بود از خون خوردن شب  
 کاوخ خشک را نماید بر لب \* کاوخ پاره خشت پخته یا خام \* و این جا بزبان تشبیه دا  
 اند و زبان عاشقان بسبب ناکه و فریاد و یاده کولی و حرارت عشق خشک می گردد \* بها  
 رونق از گل برگ تر داد \* به بستر جان ز سر و سیم بر داد \* بالین آنچه زیر سر نهندش هنج  
 غلطیدن \* ف \* و گل برگ تر کنایت ازین زلیخاست و یار خساره او چه تگمه را زیر رخا  
 هم می نهند یعنی تکیه را به نهادن تن یار خساره خود رونق و زینت داد و بستر خود را از قد شمیر  
 خود روح بخشید \* شب و روزش بدین آئین گذشتی \* سرموی ازین آئین بگشتی \* آئین به  
 رسم و روش \* می \* و نکستی بمعنی نگر دیدی و متغیر نشدی \* از مشاهده تغییر حال زلی  
 که و تغییر یافته تفکر کنیزگان افتادن و دایه بسرا نکشت استفسار کرده از آن رشته کشادن \*  
 \* کمان عشق هر جا فکند تیر \* سپهر داری نباشد کار تدبیر \* سپهر داری نگردد اشق از تیر و تیر  
 صلاح اندیشیدن \* ز \* چو ساز دزد در دزدان آن تیر خانه \* ز بیرون باشد آن را صد نشانه \* در دور  
 آن یعنی در دل خانه عازد \* خوش است از بخردان این نکته گفتن \* که مشک و عشق را نتوان  
 نهفتن \* بخردان جمع بخرد بالفتح و بمعنی خردمند و هوشیار \* اگر بر مشک کرد پاره صد توی  
 کند غمازی از صد پاره اش بوی \* پرده اسم کرد \* صد تو خیر کرد \* تو بالعم و داد مجهول به صد  
 پرده و آن را تاد توی هم گویند \* می \* غمازی غمازیش ای غمازی مشک یا گویم که شین مضام  
 الیه بوی است ای بوی مشک غمازی کند ظاهر نماید این مشک \* زلیخا عشق را پو شیده مید داشته  
 \* بسینه تخم غم پوشیده می کاشت \* دلی سر میزدان مردم ز جای \* همی کرد از دزدان نشود  
 نمانی \* فاعل سر زد کرد تخم غم است \* و نشو بالفتح بمعنی بر آمدن \* نما افزودگی و بالیدن \* بس \* کهی  
 از گریه چشمش آب میر نخت \* چه جانی آب بل خون ناب می ریخت \* فاعل هر دو میر نخت که  
 رویت واقع شده زلیخاست و ناب بمعنی خالص \* بهر قطره که از مرغان کشادی \* جانی را از  
 او بر رو فتادی \* کهی از آتش دل آن میکرد \* بگردون دود آتش راه میکرد \* بهر آهی که از  
 دل بر کشیدی \* کسان بوی کباب دل شمیمی \* شنیدن اجیانای بمعنی شمیدن نیز آید یعنی بوییدن  
 \* می \* چو بودی روز شب بی خواب و بی خورد \* گل مرخش نمودی لاله زرد \* ای چون می بودان  
 زلیخا در روز شب بی خورد گل سرخش نمودی لاله زرد \* یعنی روی مرخ او ظاهر شدی

بیشی

ز به نظر ادبی هم چو لاله زرد یعنی برنگ زرد \* بدانستی همه که هیچ باغی \* نروید لاله را  
 ز داغی \* کلمه همه فاعل بدانستی یعنی همه خلق بدانستند \* کنیزان این نشانی تا که دیدند \* خط  
 اشفتگی بروی کشیند \* اشفته شوریده حال و دیوانه مزاج \* \* یعنی کنیزان ز اینها و را با شفتگی  
 ای با شفته شدن منسوب کردند \* دلی روشن نشدگان را حجب چیست \* قضا جنان این  
 حال عجب کیست \* کان را ای ان اشفتگی را و قضا جنان بمعنی باعث و مسبب ای معلوم نشد  
 که حجب و باعث این اشفتگی کیست فی بعض الحواشی قضا حکم اجمالی قضا جنان جنانند قضا ای  
 ظاهر کنده ان حکم یعنی حجب \* یکی گفتا کسی مناس نزدیک داشت \* همانا که کسی چشمش در حیده است  
 \* همانا با لقمه بنداری و کوی و معنی شاید \* سس \* و در قنیه آن را بمعنی بالیقین آورده یعنی یک  
 کنیز که بظن و تخمین گفت که به تحقیق یا شاید که او را چشم رخ کسی رسیده است زیرا که وی  
 بغایت حسن و جمال دارد چنانچه هیچ کس مثل وی را حسن و جمال ندیده است \* یکی افتاد  
 این معنی پسندش \* که از دیو پری آمد کز ندش \* گزند با لقمه کاف فارسی بمعنی آفت و چشم  
 زخم \* ف \* و به معنی آسیب \* ی \* و شین در مصراع اول راجع بیکی است و در ثانی بز اینها \*  
 یکی گفتا همانا سحر سازی \* ز سحرش بست بر دامن طرازی \* سحر سازی به معنی ماهر و طراز  
 با کسر به معنی نقش و نگار و علم \* \* و یای در هر دو مصراع تکبیر بست و شین بمعنی در سحرش  
 مضاف الیه دامن است یعنی یکی گفت از راه ظن که شاید کسی ماهر ز اینها سحر کرده است که  
 حاش بد و انکی کشید \* یکی گفت این همه آثار عشق است \* دشمنی شک بزیر بار عشق است  
 \* دلی کس را به بیداری ندیده \* ز خوابش این همه افت و حیده \* همی بست از گمان هر کس  
 خیالی \* همی کردند با خود قیل و قالی \* دلی سری دشمن ظاهر نمی شد \* سخن بر هیچ جزا خرمی  
 شد \* آخر به معنی تمام \* از آن جمله فسون کرد ایه داشت \* که از افسون کرمی مرایه داشت \* فاعل  
 داشت و ریف مصراع اول ز اینها است و فاعل داشت دویم دایه \* بر اه عاشقی کار از موده  
 \* کهی عاشق کهی معشوق بوده \* فاعل از موده و بوده دایه است \* بهم و صابت ده معشوق و عاشق \*  
 موافق ساز یار ناموافق \* بهم و باهم بمعنی بایک دیگر \* \* و التوصل فی المهور و بینهما و صله ای اتصال  
 و ذریعه و کل شیء اتصال بشیء فاینها و صله کذا فی الصحاح و صلت بمعنی اتصال و فی المصراع بمعنی  
 پیوند \* شبی آمد زین بو حید پیشش \* یاد او در خدمت های خویشش \* فاعل آمد و او در دایه  
 است و ضمیر شین که در آخر لفظ پیش واقع شده راجع بز اینها است و ضمیر شین که در آخر لفظ

خوش واقع شده ضمیر مفعول راجع بر اینهاست \* به گفت ای خیمهستان شاهن \* بخاری  
از تو کله دیان مباحی \* یعنی محبوبان عالم و معشوقان افاق بیک خاری که از تور صد فخر کتده اند  
\* دلت فرم لبست پر خنده باوا \* ز فرت بخت ما فر خنده مادا \* فر بالفتح و تشدید زیبائی و شکوه \*  
و فر خنده باول مفتوح بانی زده و خای نخمره مغموم بنون زده بمعنی خیمهسته \* ی \* تو در باغ جمال ان  
ناز مروی \* که کردت طوطی بانم تدروی \* تدر و پر نده ایست خوب رفتار ان را کبک نیز  
خواند \* \* \* دگویند که وی بردرخت مرد عاشق می باشد و یای تدروی مصدری است و تدروی  
کنایت از عاشقی است \* من از بحر و قان جو یبارم \* که پروردت زمانه در کنارم \* درخت ز آغاز  
من بودم که دیدم \* به نیغ مهر نافت من بردیدم \* مهر بمعنی محبت \* سرد تن شستم از  
مشک و گلایب \* گلاب و مشکبو کردم خطابت \* قنطاز پرده دل کرد دست ساز \*  
ز باش رشته پیچیدم بعد ناز \* قنطاز با گیسر فرقه که پر خورد رادران پیچند گاهواره بند  
\* \* \* و ساز بمعنی ساختگی کار درونق آید \* مس \* بمعنی استعداد \* \* \* و شین بمعنی  
اوراجع بقنطاز است \* غذا از شیر دادم شکر ت را \* به پروردم تن جان پروردت را \*  
شکر کنایت از دهن و لب است \* شب آمد خواب در کار تو کردم \* سحر شد زیب رخسار  
تو کردم \* یعنی خواب را در کار تو بر باد دادم چنانچه دل و دین در سر و کار کردن بمعنی بر باد  
دادن است درین بیت \* در سر و کار تو کردم دل و دین با همه دانش \* مرغ زیرک  
بحقیقت نم امروز تو دای \* و یتمیل که معنی آن باشد که من درین مشغلی کار تو ختم و در میان  
خدمت تو خواب کردم \* اگر رقم طرازی دوش بودی \* چو ختم خفته در آغوش بودی \*  
طراز نقش و نگار و علم و جامه \* ف \* یعنی چون بجای رده ان شدم تو بر سر دوش من بودی چون ختم  
تو در کنار من خفتی \* چو شد شاخ گلت سر و خرامان \* هنوزت دست نگه منم زو امان \*  
بهر کاریت خدمتگار بودم \* بخد متگاریت در کار بودم \* بهر کاریت یای مجهول ای بهر کار  
تو خدمتگار بودم یا بهر کاری خدمتگار تو بودم و بخد متگاریت ای در خدمت تو \* بهر جارفت  
مرد در بایت \* قنادم هم چو سایه در قنایب \* چو به نشستی بخدمت ایستادم \* چو خسته پی  
ببایت ستر نهادم \* کنون هم در همان کارم که بودم \* بدان خدمت پرستارم که بودم \* پرستار  
معنی کنیزک \* \* \* ز من راز دلت پنهان چه داری \* ز خود بیگانه ام زین سان چه داری \*  
ام بمعنی مرا \* بگو آفر درین گارت که انداخت \* که برد این سان فر دبارت که انداخت \*  
( ۲۳ )

هر سه کاف درین بیت بمعنی که ام است هر دو تاء معنی ترا یعنی فخر که بران بار تو بود که ام کن  
 بر و آن بار ترا که ام کس انداخت بر تو \* چنین آشفته و بر هم چرائی \* چنین با و رد و غم هم  
 چرائی \* هم موافق \* ه \* گل سرفخت هر از رد دست زین سان \* دم کرمت چرا  
 سر و است زین سان \* دم سر و دبالفتح بمعنی آه نا امید \* ف \* تو خورشیدی چو ماه است  
 کاستن چیست \* زوال پاشت گاهت خاستن چیست \* چو ماهت ای مانند ماه ترا و پاشت  
 عبارت از وقتی است که آفتاب یک نیزه بر آید و آن را پاشت گاه هم گویند و در پاشت  
 گاه زوال نمی شود بنا بر آن می گویند که پاشت گاهت را ای پاشت گاه ترا زوال عارض شدن  
 چیست \* یقین داریم که زو ماهی تر اراده \* بگوروشن مرا تا کیست آن ماه \* ماهی بیای مجهول بمعنی  
 معشوقی \* اگر بر آسمان باشد فرشته \* ز نور قدسیان ذ آتش مرشته \* به تسبیح دو طنازم  
 چنانش \* که آرام بر زمین از آسمانش \* ضمیر هر سه شین که در بین دو بیت واقع شده اند  
 ضمیر مفعول راجع به فرشته است \* و گر باشد پری در کوه پیشه \* عزایم خوانیم کارست  
 و پیشه \* پری بمعنی دیود عزایم جمع عزیمت بمعنی افسوسها \* ب \* عزایم خوانی بمعنی عزیمت  
 خواندن دمیم بمعنی مراد پیشه در مصراع اول بنای تازی بیای مجهول بمعنی صحرا و جنگل و در ثانی  
 بکسر بای <sup>عشقمی</sup> بیای مجهول بمعنی شغل و گرفت \* ی \* به تسخیرش عزیمت تا بخوانم \*  
 کنیم در شیشه و پیشت نشانم \* به تسخیرش ای برای تسخیر آن پری و تسخیر و فرمان بردار  
 کرد ایندن دیگر بر او رام کردن \* ح \* عزیمت آتی که بر بیار خوانند تا بپرکت ان شغایا بد  
 \* ز \* و در مصراع عزایم افسون داد دیود اهل فرایم از آدمی فرود آورده در میان شیشه بند  
 و محبوس می کنند \* و گر باشد ز جنس آدمی زاد \* بزودی سازم از دی خاطر شاد \*  
 که باشد خود که پیوندت نخواهد \* ز بند بل خداوندت نخواهد \* کاف اول بمعنی که ام و ثانی  
 بیایه است و کلمه خود زاید است در معنی دخل ندارد و امحض برای حسن و زینت کلام  
 می آرند \* و پیوند بالفتح و سکون و فتح و او سکون نون بمعنی اتصال \* ی \* بل بالفتح و سکون لام  
 کلمه ایست که در ترقی به جزای نادرا اعلی و اعراض و اضراب از هر نای دون استعمال کنند \* ب \*  
 بل خداوندت نخواهد ای بلکه باشد خداوندی که ام خداوند است که پیوندت نخواهد \* بنده  
 کنایت از حوام الناس و خداوند کنایت از پادشاه این معنی که دایره است که باز اینخامی گویند که  
 در عالم که ام کس است که پیوند و اتصال ترانی خواهد چه جای حوام بلکه که ام پادشاه و ز دنیا باشد

که ترانی خواهد دید و میل خاطر او بتو بود \* زینجا چون بدید آن مهربانی \* فسون پروازی و افغانه خوانی \*  
 فسون \* پروازی بدل است از مهربانی \* ندید از راست گفتن هیچ چاره \* گرفت از گریه  
 مراد در ستاره \* ماه کنایت از چهره دوری زینجا است \* و ستاره از قطرات اشک از گریه  
 ای بسبب گریه و مقصود آنکه زینجا پیش دایه بگریست \* که گنج مقصود بس ناپدید است \*  
 در آن گنج که ناپیدا کایده است \* کایده آن در ناپیدا است \* چکویم با تو از مرغی تشنه \* که با عذوق  
 بود هم آشیانه \* عنقا با الفتح سمرغ \* ب \* و آن را معده میگویند و از فریاد محض فرار  
 داده اند و مضمون مصراع ثانی صفت مرغ واقع شده است و کاف در آن وصفیه است \*  
 ز عنقا هست نامی پیش مردم \* ز مرغ من بود آن نام هم کم \* یعنی آن مرغ من همان جوان خواب  
 احت از عنقا هم بالاتر و زیاده تر است در عدیمت و تعذر الوصول الیه چه عنقا بر زبان مردمان  
 نامی دارد و عشوق من نامی هم نمی دارد \* چه شیرین هست عیش تلخ کامی \* که میداند ز کام  
 خویش نامی \* تلخ کام بکاف تازی کنایت از عاشق است و کام در مصراع ثانی بکام تازی  
 کنایت از معشوق \* ز دوری گر چه باشد تلخ کامش \* کند بازی دهان شیرین بنامش \*  
 کام بکاف تازی درون دهن نزدیک بخلق تازی جنگ لغتین نامند و نیز بمعنی مراد بود \* ه \* صمیر  
 شین در کامش راجع بسوی تلخ کام است \* و در بنامش سوی کام خویش که در بیت  
 اول واقع شده \* و باری معروف و بمعنی گبار و مضمون این بیت علت شیرین شدن عیش  
 است حاصل آنکه عاشقی که نام معشوق خود داند عیش او خوش است چه اگر از جدائی وی طاق دی  
 تلخ کرد و اما یک بار دهان خود بزد که نام وی شیرین نماید \* زبان بگشاد آنکه پیش دایه \*  
 ز هرازی بلندش ساخت پایه \* قاعل گشاد زینجا و ضمیر شین بلندش راجع بسوی دایه است \*  
 ز خواب خویش بیداریش داد \* ز بیهوشی خود بشیاریش داد \* بیداریش یعنی  
 آن دایه را آگاهی داد \* چو دایه حرف از طومار او خواند \* ز پاره سازیش حیران فر ماند \*  
 طومار \* کتوب دراز \* ف \* و این طومار از قصه خواب است و داستان عشق و فاطم ماند  
 دایه است \* بلی این حرف نقش بر خیال است \* که یاد آنست و احسن محال است \* مراد  
 ازین حرف مضمون مصراع ثانی است نقش بر خیال است ای متنگن در خیال هر کسی است  
 \* مرادی را از اول تاندانی \* کجادر آخرش حسن توانی \* ضمیر شین راجع بطرف مراد  
 است \* یار است از دلش خون بند بگشاد \* با ضلالتش ز بان بند بگشاد \* و یار است با کسر بمعنی



نتوانست و اصلاح بصلاح آوردن و آشتی کردن و بمعنی نیگو که آن خلاف فساد \* ف \* و بند  
 اول بفتح بای موده تازی بمعنی قید \* بل \* و بمعنی خم و غصه \* می \* و پند در مصراع ثانی بفتح بای  
 عجمی بمعنی نصیحت و موظمت یعنی چون دایه از چاره سازی زینخواه وصل کردن او به معشوق او  
 تا جز شد چرا که غیر معلوم الاسم و اگر رسم از کجا پیدا کند ناچار زینخواه اپند دادن و وعظ کردن  
گرفت تا ازین خیال خام درگذرد \* نخستین گفت کاین بار ستم دیواست \* همیشه کار دیوان  
مگرد دیواست \* این باین یعنی این خیالات که در خواب دیدی \* و دیو کنایت از ابلیس است \*  
 و دیو بمعنی فریت و جیه و تذویر است \* \* \* بر دم صورت زربانمانند \* که تا بروی در سودا  
 کشاید \* سودا با الفصح معروف و خیال و مایه بیبوست که در دماغ مردم افتد و از ان خیالات قاصده  
 زاید و ظن دماغ آرد \* \* \* زینجا گفت دیوی را چه یارا \* که به نماید چنین شکل دلار \* یارا  
 به معنی زهره و مجال \* \* \* و دل آرا بمعنی آراینده دل یعنی خوب و خوش \* حتی کز شوزد  
 شتر و باشد سرشته \* معاذ الله کز زاید فرشته \* معاذ الله بمعنی نحو با الله آمده است \* ف  
 \* و گر گفتا که این خواب است ناراست \* چرا باید بهر ناراحت جان کاست \* و گر بکسر دال مهله  
 و فتح کاف عجمی معروف و بمعنی بار و من بعد نیز \* \* \* و این جاعنی ایخراست و ناراحت  
 بمعنی درد غم و ضمیر قائل در گفتار اجمع بدایه است \* به گفت این خواب که ناراحت بودی  
 \* بدین سان داستان را کی ربودی \* ای زینخواه احتنان بمعنی صادقان ضد کاذبان \* \* \*  
 شمارند اهل دل این نکته را راست \* که کج با کج کراید راحت یار است \* گراید با گستر  
 میل کند مثل است که \* الجنس مع الجنس یمیل \* و گر گفتا که هستی دانش اندیش \* بدون  
 کن این محال از خاطر خویش \* و گر گفتا ای دایه باز گفت \* با گفتا کارا که بودی بدستم \*  
 کی این بار گران دادی شکستم \* قائل گفتا زینجا ستم و شکستم ای شکست دادی مرا  
 \* مرا تدبیر کار از دست رفته است \* عنان اختیار از دست رفته است \* تدبیر صلاح اندیشیدن  
 \* مرا نقشی نشسته در دل تنگ \* که بس محکم تراحت از نقش بر سنگ \* بسیار محکم تراحت  
 آن نقشی که بر دل من نشسته است از نقشی که بر سنگ باشد \* اگر بادی وزد یا آبی آید  
 \* ز سنگ آن نقش محکم کی زد آید \* ای دور کند متعدی \* چو دایه دیدش اندر عشق محکم \*  
 فرو بست از نصیحت که پیش دم \* نهانی رفت و هالش با پدر گفت \* پدر زان قصه \* مثل  
 رآشت \* نهانی ای پوشیده و پنهان رفت آن دایه و بر آشت ای خشمگین شد \* ولی چون بود

عاجز دست تدبیر \* حوالت کرد کارش را بتقدیر \* کارش را ای کار زینت را  
 \* خواب دیدن زینت با یوسف عمر را نوبت دوم وصله عشق و بی جنیدن و ویرا در ورطه جنون کشیدن \*  
 خوش آمدل کاندرو منزل کند عشق \* ز کار عالمش غافل کند عشق \* شین صمیر و اجمع بدل است \*  
 در درخشنده برقی بر فروزد \* که صبر هوش را فرسوسد \* و روای در آن دل و قاعل فروزد  
 عشق است و برق مفعولش و قاعل بسوزد برق درخشنده \* مانند در وی اندوه علامت \* شود گاهی بود  
 گوه علامت \* درین جا اندوه یعنی فکر آمده یعنی در آن دل فکر اندیشه علامت ماندن از آفت و زبانه  
 و طعنه های خلق مانند گوه علامت یعنی بر آن دل که در عشق منزل کرده است گوه علامت بمنزل گاه و مین  
 خشن گردد \* چنانچه ایش ملامت گیرش گردد \* که عشقش از ملامت بیش گردد \* زینت با همجو  
 مه می گاست سالی \* پس از حالی که بدوش شده بهمانی \* ای تن زینت که بمنزله بد بود به مشابه بهلال  
 لاغر و نزار گردیده \* بهلال آسا شبی بهشت خمیده \* نشسته در شفق از خون دیده \* شفق نشتمین مرغی  
 که وقت صبح قبل از طالع آفتاب بر افق شرقی و وقت شام بعد از غروب آن بر افق غربی نمودار  
 می شود بهلال آسا یعنی مانند بهلال کلمه شب ظرف زمان نشستن است و بهشت خمیده طالع است  
 از صمیر قاعل نشسته که راجع بزینت است از خون دیده ای بسبب خون دیده \* می گفت  
 ای فلک با من چه کردی \* در مانی آفتابم را بزدی \* ای چهره مرا که همچو آفتاب بود زرد  
 که زایدی بسبب غم و الم عشق \* کندی چون گمانم ز استقامت \* نشانم کردی از تیر  
 ملامت \* بدست سرکشی دادی عنانم \* کز و جز سرکشی چیزی ندانم \* سرکشی ای به شرمانی  
 و سرکشی که ادل واقع شده است بیای جهول است \* نهاده در دلم از مهر تابی \* بخیلی  
 می کند با من بخوابی \* مهر بکسر اول و سکون ثانی یعنی رحم و محبت و تاب یعنی پیچ و عوارفت  
 و گرمی و محبت و مشتفت آمده \* می \* صمیر قاعل در نهاده می کند راجع بسرکشی است بخیلی  
 می کند با من بخوابی \* ای در خواب من نمی آید از آمدن خواب هم بخیلی می کند \* به بیداری  
 نگار دهم نشینم \* نیاید هم که در خوابش به بینم \* نشان نخت بیداری است آن خواب \*  
 که در وی بینم آن ماه جهان تاب \* تاب یعنی فردغ و بر تو آمده \* می \* و درین باید استنبه  
 قاعل است یعنی روشن کننده جهان \* بگیرد چشم من در خفتن آرام \* ز نخت خویشتن  
 خوابش دهم دام \* و دام یعنی فرض یعنی چشمان من خواب نمی آید تا عشق خود را در خواب  
 بینم پس تدبیر خفتن و ذیدن عشق این است که خواب را از نخت خفته خود که همیشه در خواب

است فرض گرفته بر چشمهای خود بدانم تا چشمان من به خشنود و نخت من بیدار کرد و خواب  
سبب بیدار شدن نخت و خفتن چشم من بیدار من در خواب من آید و دیدار او را به بینم \*  
بود نغم شود از خواب بیدار \* نماید بیدارم اندر خواب دیدار \* همی گفت این سخن تا پاسی از شب  
\* در سیده طالش از اندوه برب \* که ناگه زمین خیالش خواب بر بود \* نبود آن خواب بل بی  
هوشی بود \* بل بمعنی بلکه \* هوشش من نیامود به بستر \* که آمد آرزوی جانش از در \*  
آرزوی یعنی همان جوان که اول او را بخواب دیده بود در خواب آمده \* همان صورت که اول  
ز در راه \* در آمد بارخ روشن تر از ماه \* بروای بر زین \* نظری چون بر رخ زیباش انداخت  
\* ز جابه جبت و سرور پایش انداخت \* زمین بوسید گای مرد گل اندام \* که هم صبرم ز دل  
بروی هم آرام \* بان مانع که از نور آفریدت \* ز هر آرایشش دور آفریدت \* یا قسمیه است  
در بان ای قسم بخدا قوله که از نور آفریدت ز هر آرایشش دور آفریدت با آخرت بیت  
ششم از این است آید همه صفت مانع واقع شده در جواب قسم اعنی مقسم علیه قوله \* که بر حال  
من بیدل بر بخشای \* و آرایش بمعنی آلودگی \* ترا بر خیل خوبان سروری داد \* بظفت از  
آب حیوان برتری داد \* طاعل داد آن مانع \* قدرت را گلین سستان جان ساخت \* لبست را مار  
قوت روان ساخت \* قاعل ساخت مانع است روان بادل مفتوح بمعنی نفس نافقه \* می \* و دو  
جمع الغریر که بدان بمعنی جان \* زردی و انور و زت شمع افروخت \* که چون پروانه مرغ  
جان من سوخت \* قاعل سوخت و افروخت مانع \* ز مشکین گیسوان دادت کمندی \* که  
بر من زد بر موئی است بندی \* مشکین بالغم آنچه مطربه مشک باشد و نیز نام گلی است \* ف \*  
وزدای ازان کمند گیسو بود بندای قید \* تیم را ساخت چون موی میانست \* و لم را تنگ چون  
میم دانست \* در موئی میان دیم دانان اضافت بیانست \* که بر حال من بیدار به بخشای \* پاسی  
لعل شکر باز بخشای \* این بیت جواب قسم است و بخشای امر از بخشودن که بمعنی شفقت  
آوردن است و پاسی پای فارسی و سین \* مفهوم بمعنی جواب \* سسی \* و د لعل شکر  
بار کنایت از لباسدای در جواب سوالی که می گم لب های خود را بکشاد در بعضی نسخ بجای  
شکر گوهر واقع شده است \* بگو با این جمال و دل سستانی \* که در اصل از کجا این خاندانی \*  
ای از که ام خاندان هستی تو \* در خشان گوهری گانست که ام است \* گرامی شاهی ایوانست  
که ام است \* در خشان گوهر هستی تو بزرگ بادشاه هستی تو \* به گفتار از پادشاه آدمی من

\* ز جنس آب و خاک عالم من \* پزاد بفتح و ذای فار سنی بمعنی اصل \* می \* و ز جنس آب  
و خاک ای از جنس عالم عناصر هستیم \* کنی دعوی که هستیم بر تو عاشق \* اگر هستی درین گفتار  
صادق \* کنی تو ای زلیخا \* حق مهر و وفائی من نگه دار \* به بی جفتی و ضائی من نگه دار \* بی جفتی  
کنایت از بی شوهری شدن یعنی تو اگر در عشق و محبت من صادق هستی زهار شوهر نه کنی نکاح  
با کسی نه بندی رضای \* مکن دندان رسیده شکر را \* ساز الهام دیده گوهرت را \*  
حرف تا بمعنی تو در آید و نیز بمعنی شهاد خود بود \* \* \* \* \* درین مرد و مصراع بمعنی خود آمده و شکر  
کنایت از لب است و الهام از ذکر و آلت جماع گوهر فرج زن و گوهر الهام صفتی می کنند  
حاصل آنکه تو لبت را خود را دندان رسیده از کس مکن یعنی به کس لب تائی خود نکزائی و فرج خود را  
آلت دیده منهای یعنی به کس جماع و مجامعت منهای \* ترا از من اگر بر سینه داغ است \*  
نه پنداری کزان داغ فراغ است \* یعنی من هم مثل تو از داغ عشق تو فارغ و خالی نیستم \*  
مرا هم دل بدام تست در بند \* ز داغ عشق تو هستم نشان مند \* مند بالقیح و سکون معنی خداوند  
و صاحب آید چون حاجتمند و دشمنند به معنی صاحب حاجت و صاحب دانش \* \* \* \* \* پس  
نشان مند بمعنی صاحب نشان \* زلیخا چون بدید آن مهربانی \* ز لعل او شنید این نکته رانی \* چون  
شرطه و چون شنید از لب های یار خود \* گرفت از نو پری دیوانه را \* فتاد آتش جان پر دانه را \*  
گرفت جزا نو از مر نو پری فاعل گرفت و دیوانه را ای زلیخا دیوانه و پر دانه کنایت  
از زلیخا است یعنی زلیخا سبب این خواب دوم که بعد از یک سال او را در آورده بود باز  
از مر نو بیوش شد و آتش در جان وی افتاد و پری چون کس را میگردد به نظر می آید  
آن کس بی روش می گردد مراد از پری درین جا همان صورت معشوق خواب است  
\* سحر مست از خیال خواب برخاست \* بگر پر سوز و جان پر تاب بر طاقت \* تاب بمعنی گرمی  
\* بدل اندوه او انبوه تر شد \* بگردون دودش از اندوه بر شد \* بدل ای در دل زلیخا ادای  
یوسف دودش ای دود آن دل و بر شد ای بالا شد \* یکی صد کشت سودائی که بودش \* زده  
بکدشت خوغانی که بودش \* سودا بمعنی عشق و جنون یعنی آن یک سودا که زلیخا بود ازین خواب  
صد چند شد و خواب معنی قریب بسیار که از مردم خیزد \* \* \* \* \* ز نام عقل بیرون رفتش از دست  
\* ز بند بند و قید مصاحبت دست \* رحمت ای خاص شد زلیخا \* همی زدهم چو چو جیب جان پاک \*  
چو ز خون دل میر بخت پر خاک \* ای همی گرد زلیخا جیب جان خود را پاک و مشکاف مثل چو

و زدن یعنی کردن هم آید چنانچه درین بیت \* نظر چون بر جمال نازنین زد \* کله بر آسمان عرب  
 زمین زد \* \* و خون دل کنایت از اشک خونین است \* گهی از مهر رویش روی می کند  
 \* گهی بر یاد زلغش موی می کند \* پرستاران بهر سویش نشسته \* بگردمه چون لاله طغه بستند \*  
 پرستاران کنیزگان و خادمان و از همه مراد زینخاست \* اگر زان طغه بودی بیچ تقصیر \* بدون  
 جستی ز طغه راست خون تیر \* طغه با لفتح مجلس که دور نشسته باشد \* \* و تقصیر کو تاهی  
 و فاعل جستی با لفتح زینخاست \* و گر نکر فیتش آن طغه دمان \* سوی بر زن شدی مردش  
 فرادان \* اگر نمی گرفت آن طغه کنیزان دامن زینخاست و مراد که زینخاست و ضمیر مشین راجع  
 بزینخاست و بر زن بابا و زای عمر بین مقنوعین گوچه و محله و صحرا \* عی \* و گر بندش نکر دی  
 غنچه کردار \* چو گل بی پرده کردی روی بازار \* یعنی اگر آن طغه کنیزاگان که کرد زینخاست او را  
 مانند غنچه بند نکر دی زینخاستی پرده و حجاب روی خود را بازار میگرد چنانچه گل از پرده غنچه بر آمد  
 بی پرده در بازار میرسد \* پدر زان واقعه چون گشت آگاه \* دوا جوشد ز دانا یان در گاه  
 \* بتدبیرش به راهی دویدند \* به از زنجیر تدبیرش ندیدند \* بفرمودند پیچان ماری از ز  
 \* که باشد مهره دار از لعل و گوهر \* پیچا یعنی پیچیدن و یاد ماری برای وحدت است و ماد  
 پیچیده کنایت از زنجیر است و کلمه پیچان ماری مفعول فرمودند واقع شده یعنی فرمودند که  
 یک زنجیر زربین که در آن مهره از لعل و گوهر بود بیارند و در پای زینخاستند \* بسمین خاقش  
 آن مار گهر سنج \* در آمد طغه زن چون مار بر گنج \* خاقش ایسان آن زینخاست \* زینخاست بود گنج خوبی  
 آری \* بود هر گنج را ناچار ماری \* چو زربین مار زیر دامش خفت \* ز دیده مهر می بارید و می  
 گفت \* مهره بالفم کنایت از اشک است یعنی زینخاست میگرد بست و اشک از چشم  
 خود جاری میکرد و گفت مرا پای دل اندر الخ \* مرا پای دل اندر عشق بند است \* همین بندم  
 ازین عالم پسند است \* پای دل ای پای دل من در عشق محبوس است و مقید همین بندم  
 ای همین قید عشق مرا کافی است \* سبکدستی پنجره عمر فرسائی \* بدین بندم هر احازد  
 گران پای \* سبکدستی شتابی و تیز روی و کشف الغات حکایت آنکه در کار با حضرت کند  
 هر فرعای ای ساینده در یزنده عمر \* مرا خود قوت پای نمانده است \* بیچ آمد شدن راهی  
 نماند است \* ای بیچ طرف راهی آمد و رفتن نمانده است \* باین بند گران پای بستم چوبست  
 \* بدین تیغ جنفادل خستم چیست \* این بند اشارت بزنجیر است و خستن بقیه مجرد کرد ایندن

و شدن \* \* \* \* \* فرود رفت است پای مرد در نخل \* \* \* \* \* ره جنبش برود گشته است مشکل \* \* \* \* \* از خرد  
 مراد درخت سرد است \* \* \* \* \* چه حکمت باغبان بیند درین باب \* \* \* \* \* که زنجیرش نهد بر پای از آب \* \* \* \* \*  
 ضمیر مشین به طرف درخت مرد و فاعل نهد باغبان \* \* \* \* \* پای دل بری زنجیر باید \* \* \* \* \* که در یک  
 لحظه هوش از من رباید \* \* \* \* \* دلبر با کسر آنکه دل عاشقان بحسن و کوشش برود یعنی برنده دل  
 \* \* \* \* \* و مضمون مصرع ثانی صفت دلبر واقع شده است \* \* \* \* \* نباشد و نظر چندان درنگش \* \* \* \* \* که  
 بینم میر روی لاله رنگش \* \* \* \* \* ز من چون برق رخشان بگذرد زود \* \* \* \* \* بر آورد از دل بر آتش  
 دود \* \* \* \* \* ای از من و فاعل بگذرد دلبر است \* \* \* \* \* اگر یاری دهد بخت بلندم \* \* \* \* \* بدین زنجیر زر  
 پایش به بندم \* \* \* \* \* ای پای آن دلبر را باین زنجیر زر که در پای من است به بندم تا از نظر من  
 زود غایب نه شود و جای نگریند \* \* \* \* \* به بینم روی او چندان که خواهم \* \* \* \* \* بدود و شن شود چشم  
 سیاهم \* \* \* \* \* بدو ای بر روی آن دلبر \* \* \* \* \* چه می گویم نگار ناز پرورد \* \* \* \* \* که گر بر پشت پانیشیندش کرد \* \* \* \* \*  
 نگار مقول گویم و نگار بمعنی محبوب \* \* \* \* \* ف \* \* \* \* \* درین بیت رو کلام عابق است سابق زینجا گفت  
 که اگر مرا قدرت باشد این زنجیر زر را در پای یار خود که زود از من می گریزد بکنم درین  
 جا زین سخن انگار و دردی را می کند و میگوید من چه میگویم معشوق خود را و چه تجویز می کنم در حق  
 محبوب ناز پرورده خود که من از وی چنین حال دارم که اگر بر پشت پای وی کردی و غباری  
 نشیند بر جان من کوه غم و الم نشیند پس چگونه پسند کنم که بساق او زنجیر افتد \* \* \* \* \* لکاتبه \* \* \* \* \*  
 بر دل جان نشیند کوه دردم \* \* \* \* \* با عشاء دانی در نوروم \* \* \* \* \* جان ای جان من \* \* \* \* \* پسندم کی فتد  
 بر خاطرش بار \* \* \* \* \* بسیمین عاق اواز بند آزار \* \* \* \* \* مرا صد تیغ خوش تر بردل تنگ \* \* \* \* \* که در دامن او غاری زند  
 چنگ \* \* \* \* \* ازین افسانه نائی عاشقانه \* \* \* \* \* یکی افتاد ناگه بر نشانه \* \* \* \* \* یعنی یک سخن از سخنهای عاشقانه که زینجا  
 می گفت ناگاه بر دل زینجا متمکن گشت و در جان وی اثر کرد و بیهوش نمود آن را \* \* \* \* \* لکاتبه \* \* \* \* \* فتاد  
 از زخم آن در سینه اش چاک \* \* \* \* \* چو مید ز خمناک افتاد بر خاک \* \* \* \* \* آن ای آن یکی افسانه چاک  
 بمعنی شکاف فاعل فتاد \* \* \* \* \* به بیهوشی زمانی گشت و مساز \* \* \* \* \* دگر آمد بحال خویشتن باز \* \* \* \* \* به بیهوشی  
 یعنی زینجا بیهوش شد و معزاز بافتح محب و هم نفس و موافق \* \* \* \* \* دگر بار دیگر بحال خویشتن ای  
 باز بیهوش آمد \* \* \* \* \* با فسون دل دیوانه خویش \* \* \* \* \* ز صر آغاز کرد افسانه خویش \* \* \* \* \* گهی در گریه  
 که ذرخنده می شد \* \* \* \* \* گهی می مرد و گاهی زنده می شد \* \* \* \* \* مردن کنایت از بی خود و بیهوش شدن است  
 و زنده شدن کنایت از بخود آمدن و باهوش شدن است \* \* \* \* \* همی شد مردم از حالی به حالی

## \* بدین سان بود حاش تاسالی \*

\* در خواب دیدن زلیخا یوسف صوم را نوبت سیوم و نام و مقام و بر ابر سیدن و بعقل و هوش باز آمدن زلیخا \*

بیای عشق پر افسون و نیر تک \* که باشد کار تو که صبح و گه جنگ \* نیر تک بادل کسور و یای معرف

و رای مفتوح بنون زده دکاف عجمی مکر و حیل و افسون و سحر باشد \* ی \* نیر تک بالفتح \* ف \*

کهی فرزانه را دیوانه سازی \* کهی دیوانه را فرزانه سازی \* چو بر زلف پریر و بیان نبی بند \* بزنجیر

جنون افتد خرد مند \* پریر و بیان معشوقان بند قید عشق \* دگر زان زلف بندی بر کشائی \* چراغ عقل یابند

و دشائی \* زلیخا یک شبی بی صبر و بی هوش \* بغم همراز و با محنت هم آغوش \* زلیخا بسته ابی صبر حال بغم

همراز حال \* ز جام در درد آشامی کرد \* ز سوز عشق بی آرامی کرد \* آشامی کرد بحر \* کشید از مقنعه

موی معبر \* فشانند از آتش دل خاک بر سر \* مقنعه با کسر سر پوش زان که بر سر خود اندازند که پسندش

اداره می گویند موی معبر موی سیاه و خوشبوی \* بسجده پشت سر و نازخم کرد \* زمین را ریشک گلزار

ارم کرد \* ارم بگیر اول و فتح دوم بمعنی بهشت شده ارم \* یعنی چون زلیخا برای سجده بر زمین

افتاد آن زمین را از افتادن گل بدن دی چنان گلزار ساخت که گلزار بر روی ریشک می برد و صورت

می خورد که من بدین خوبی و لطافت نشدم \* ز نرگس ریخت اشک ارغوانی \* چو سوسن کرد عاز

خوش زبانی \* ارغوان بالفتح نام کلی است مرغ و کبانه مرغ \* و نرگس کنایت از چشم است

و اشک ارغوانی عبارت از اشک مرغ \* شد از غمگین دل خود غصه پرداز \* بیار خویش

کردین قصه آغاز \* غصه \* بالضم و تشدید اندوه غم \* و پرداز خالی کتده یعنی زلیخا اندوه و غم

عشق از دل پر غم خود خالی کتده شد به گفتن سخنهای سوزناک بیار خود \* که ای تاراج تو هوش

و قرارم \* پریشان کرده تورا ز کام \* غم دادی دغم خواری نکردی \* دلیم بر روی دلداری

نکردی \* ندانم نام تو تا سازمش و رد \* نیابم جای تو تا کردمش کرد \* ای کردد حوالی آن جای تو

بگردم و طواف کنم \* بگام خویش می بودم شکر خند \* کز در بندم از تو چون نی قند \* بگام یعنی به مقصد

و مراد می بودم قبل از عشق تو نی قند بمعنی نیشکر و بر نیشگر ندمی باشد که آنرا که تا گویند \* چو خنجر

بس که خوردم از غمست خون \* فنادم هم چو گل از پرده بیرون \* نمی گویم که در چشمت عزیزم

\* گنیزانی ترا گستر گنیزم \* عزیز گمیباب و ارجمند \* ح \* و عزیز بی همستا \* چه باشد که گنیزم

را نوازی \* ز بند محنتش آزاد سازی \* مبادا کس بخون آغشته چو من \* میان خلق رسوا گشته

چون من \* آغشته باغبین مفتوح بشین منقوطه زده و تایی فوقانی و تایی مختفی بمعنی تر کرده و اوده و



آینه \* ی \* دل مادر ز بد پیوندیم تنگ \* پدر را آید از فرزندیم تنگ \* تنگ بالفتح و کاف  
 عجمی مادل و به تنگ \* ی \* بر ستار ان مر ایدرود کردند \* به تنهائیم غم فرسود کردند \* پدرود  
 بکسر بای تازی دضم رای مهله بمعنی وداع دترک باشد \* مس \* دور شرفنامه و فی شرح کالستان  
 میر نور الله گفته پدرود بکسر اول مشهور است بفتح اول تخفیف کرده اند و در جهان گیری  
 پدرود بفتح بای عجمی و سکون دال مهله و ضم رای مهله و او معروف بمعنی وداع است \* زدی  
 آتش بجان چون من خسی را \* نوزد کس بدین سان بی کسی را \* خس و بی کس مراد  
 از زینخاست \* بان مقصود بان ددل خطایش \* بدین سان بود تا بر بود خوابش \* چو چشمش  
 مست گشت از ساغر خواب \* بخوابش آمد آن غارت گرتاب \* ساغر بنا به شراب  
 \* ی \* دگر بفتح کاف عجمی بمعنی خداوند \* ه \* در جهانگیری گفته که کلمه که افاده معنی قاعیت  
 در مثل کاسه کرد همیشه که انتهی پس معنی غارت صاحب غارت و کنده غارت و تاراج  
 داین جا کنایت از یوصف عرم است \* بشکل خوبتر از هر چه گویم \* ندانم بعد ازین دیگر چه  
 گویم \* بزاری دست در دامانش آدینخت \* پایش از مرده خون جگر ریخت \* که ای در محبت  
 عشقت رمیده \* قرارم از دل و خوابم ز دیده \* پیاکی کاین چنین پاک آفریدت \* ز خوبان دو عالم  
 برگزیدت \* که اندوه مرا کوتاهی ده \* ز نام و شهر خود آگاهی ده \* پیاکی بیای جدول و بای  
 قسمیه و ابندوه جواب قسم است \* به گفتا که برین کارت تمام است \* عزیز مصر و مصرم  
 مقام است \* برین ای بر آگاهی یافتن نام و مقام من اگر کار تو تمام شود مقصود تو حاصل شود پس  
 نام من عزیز مصر است و مقام من مصر \* عزیز بالفتح از جمند و غالب و سخت و نایاب و مقدر  
 ولی همتا و نیز بادشاه مصر را عزیز گویند و پیش ازین وزیر مصر را می گفتند و غمرا از با کسیر  
 جماعت \* ف \* دور شرفنامه گفته که عزیز اکنون بادشاه مصر را گویند و پیش ازین وزیر را  
 می گفتند چه در عهد یوصف ریان بادشاه بود و شوهر زینجا عزیز انتهی و باید دانست که این  
 قول علیه السلام که در خواب باز زینجا گفته عزیز مصرم و مصرم مقام است باعتبار مانیول  
 و به نظر عاقبت کار است از قبیله قول آن سرور علیه السلام \* من قتل قتیلانله سلبه فلا یازم  
 الکل ب \* به مصر را همان شاه مصرم \* عزیز بی داد عز و جاه مصرم \* جاه مرتبه نزد بادشاه  
 \* \* و عز و جاه قاعل داده است و میم در مصرم مفعول اول داده است و عزیز بی بای  
 مصدری مفعول ثانی ادیعنی عزت و جاه مصر مراد از عزیز بی ای صفت شدن داد



\* زینجا چون ز جانا این نشان یافت \* تو کوئی مرد صد ساله جان یافت \* رسیدش باز از ان  
گفتار چون نوش \* بتن ز درون بخان صبر و بدل هوش \* نوش چیزی شیرین و آب حیات و تریاک  
\* \* و چون بمعنی مانند و مجموع چون نوش صفت گفتار است \* از ان خوابی که دید از بخت بیدار  
\* اگر چه خفت همچون غاست هشیار \* \* همچون دیوانه و کلمه همچون حال است از ضمیر قائل  
خفت که راجع بزینجا است و هشیار حال است از ضمیر قائل غاست که هم راجع بزینجا  
است و کلمه از ان که در مصرع اول است متعلق است بلفظ غاست یعنی زینجا اگر چه خفته بود  
در حالی که دیوانه و پیهوش بود اما بسبب خوابی که دید بر غاست از قوم در طای که هوشیار است  
\* بحر زان مه که در دل جوشش آورد \* دگر باره بعقل و هوشش آورد \* بحر عبات است  
از اطلاع دادن یوسف عرم زینکار از نام و مقام خود بقول خود هرگز مصرع و مصرع مقام است  
و آن مه کنایت از یوسف عرم و کاف و ضمیمه است قوله در دل جوشش آورد صفت  
مه واقع شده است و جوشش و هوشش را بفتح شین اول باید خواند که این هر دو شین  
مصدری نیست بلکه ضمیر است راجع بسوی زینجا که آنکه شین جوشش ضمیر مجرد است  
چه در معنی مضاف الیه کلام دل است تقدیر کلام آنکه در ویس جوشش آورد و شین هوش  
ضمیر منسوب است چه مفعول آورد که در مصرع ثانی است واقع شده تقدیر کلام آنکه  
بعقل و هوش آوردش و ضمیر قائل در آورد اول راجع بپاه است که مراد از یوسف  
است رود آورد ثانی راجع است بجانب خرد لفظ خبر مبداء است و آورد که در مصرع  
ثانی است خبر اوست حاصل آنکه آن یوسف عرم که در دل زینجا جوش عشق آورده بود  
خبر آن یوسف و اطلاع از نام و مقام او علیه السلام باز آن زینکار ابر صر عقل و هوش آورد یعنی  
آن اطلاع زینکار اطفال و هوشیار کردانید \* کنیزان راز هر سودا آواز \* که ای بامن درین  
اندوه و مساز \* و مساز بمعنی موافق \* \* پدر را مرده دولت رسانید \* دشمن راز آتش محنت  
رسانید \* که آمد عقل در دانش سوی من باز \* روان شد ز آب رفته جوی من باز \* رفته از آب  
صفت جوی است ان جوی من از آب رفته بود یعنی خشک شده بود باز روان شد حاصل آنکه تن  
من که از غم و الم خشک و لاغر گشته بود از یافتن نام مقام یار صبر و تازه گشت \* یابردار  
بند ز زسیم \* که نبود از جنون من بعد بیم \* من بعد پست ازین دقت مرا \* چه دخل سیم را  
دزید کردار \* بدست خویش بند از سیم بردار \* مدخل بغم سیم و کسر خای محممه بوزن مشفق